

زندانی تاریخی و سیاست افق‌های کوتاه: چرا تخیل
در گردستان محاصره می‌شود؟

جلال رحمانی



چرا جامعه‌ای که دهه‌ها مقاومت کرده، قهرمانان زیادی داشته، و شعر و موسیقی‌اش از درد و شرافت سرشار است، هنوز در لحظه تعیین افق آینده، دچار لکنت می‌شود؟ چرا گفت‌وگوهای سیاسی در محافل روشنفکری گرد اغلب میان دو قطب «یادآوری گذشته» و «انتقاد از وضع موجود» نوسان می‌کند، بی‌آنکه راهی برای تخیل آنچه هنوز نیست گشوده شود؟ این پرسش‌ها اخلاقی نیستند؛ نه تویخ شجاعت‌اند و نه تردید در ارزش مقاومت. مسئله ساختاری است. چه سازوکاری در روان جمعی شکل می‌گیرد که افق امکان را محدود می‌کند، و این سازوکار از کجا تغذیه می‌شود؟

اگر از سطح احساس عبور کنیم، به یک واقعیت سخت می‌رسیم. سیاست، صرفاً برنامه و حزب و شعار نیست؛ سیاست یک «فرم روانی» هم دارد. جامعه‌ها، همان قدر که نهاد دارند، عادت‌های ذهنی هم دارند؛ و همان قدر که سازمان می‌سازند، مرزهای تصور را هم می‌سازند. در کردستان، این فرم روانی با شدتی ویژه عمل می‌کند، زیرا زندگی سیاسی گردها همواره زیر فشار سه نیرو شکل گرفته است. ترومای تاریخی انباشته، ضرورت دائمی دفاع از هویت، و سازوکارهای محافظه‌کارانه‌ای

که قدرت—هم بیرونی و هم درونی—برای بقای خود تولید می‌کند. این سه نیرو نه جدا از هم، بلکه همچون یک مدارِ خودتغذیه‌کننده کار می‌کنند. تروما دفاع هویتی را تشدید می‌کند، دفاع هویتی نقد را به تهدید تبدیل می‌کند، و قدرت از این وضعیت اضطرار دائمی برای تثبیت خود بهره می‌برد. نتیجه، وضعیتی است که می‌توان آن را «زندانی تاریخی» نامید. نه زندانی که گذشته ساخته چون گذشته بد بوده، بلکه زندانی که از ترکیب تروما، دژشدن هویت و هژمونی محدودکننده افق ساخته می‌شود.

ترومای تاریخی گردها یک حادثه منفرد نیست. ترومای گرد «فرایند» است، و همین نکته همه‌چیز را عوض می‌کند. از تقسیم جغرافیا و قطع پیوندهای تاریخی در ابتدای قرن بیستم تا سرکوب‌های دوره‌ای، از ممنوعیت زبان تا تغییر نام‌ها و حذف تاریخ از روایت رسمی، از قتل‌عام‌ها تا تبعیدها، از جنگ‌های طولانی کوهستان تا حلبجه و شیمیایی کردن بدن غیرنظامی، ما با یک رشته پیوسته روبه‌رو هستیم. رشته‌ای که به جامعه می‌آموزد هر آرامشی موقت است و هر «فردایی» ممکن است از راه برسد و دوباره همه‌چیز را از نو به وضعیت اضطرار بازگرداند. تفاوت جامعه تروماتیزه‌ای که فرصت هضم دارد با جامعه‌ای که تروما در آن تداوم دارد، تفاوت میان زخمی است که بسته می‌شود و زخمی که هر روز بازتر

می‌شود. در حالت دوم، آینده نه میدان برنامه‌ریزی، بلکه نام دیگر تهدید است. در چنین وضعی، تخیل بلندمدت—آن توانایی که به جامعه امکان می‌دهد چیزی را بخواهد که هنوز وجود ندارد—به‌طور طبیعی تحلیل می‌رود، چون ذهن جمعی در وضعیت «حالت آماده‌باش» می‌ماند. اینجا آن چیزی رخ می‌دهد که فرانتس فانون در کتاب پوست سیاه، صورتکهای سفید از آن سخن می‌گفت: سرکوب فقط بیرون را تغییر نمی‌دهد، درون را هم بازسازی می‌کند. ستم‌دیده فقط قربانی خشونت نیست؛ قربانی بازآرایی نگاه خود به خود نیز هست. جامعه‌ای که مکرراً تحقیر و انکار شده، به تدریج خطرناک‌ترین فرمان را درونی می‌کند: «تو نمی‌توانی.» این فرمان گاهی به شکل بدبینی نسبت به توانایی جمعی ظهور می‌کند. گاهی به شکل دوپاره‌سازی جهان به دوست/دشمن. گاهی به شکل بی‌اعتمادی مزمن به امکان نهادسازی پایدار و گاهی به شکل کاهش افق اخلاقی به صرف بقا. این‌ها ضعف اخلاقی نیست؛ عارضه ساختاری است. ترومای پایدار، افق را کوتاه می‌کند و افق کوتاه، سیاست را به مدیریت لحظه تقلیل می‌دهد. جامعه در چنین وضعی ممکن است در مقاومت نیرومند باشد، اما در «تصور آینده» فقیر.

منبع دوم، هویت است؛ اما نه هویت به معنای گشودگی فرهنگی، بلکه هویت به‌مثابه دژ. وقتی زبان ممنوع می‌شود، وقتی نام‌ها تغییر می‌کنند،

وقتی تاریخ از کتاب‌های درسی حذف می‌شود، وقتی در رسانه‌های رسمی تصویر «گرد» یا حذف می‌شود یا جنایی‌سازی می‌گردد، هویت تنها وسیله بقا می‌شود. در این شرایط، هویت به ساختاری دفاعی بدل می‌شود. چیزی که باید از آن پاسداری کرد، زیرا هر شکاف در آن، به معنای فروپاشی است. تا اینجا همه‌چیز قابل فهم است. اما دژ یک ویژگی دارد. دژ برای نگه‌داری ساخته می‌شود، نه برای آفرینش. دژ می‌تواند جان را حفظ کند، اما آینده را نمی‌سازد. اگر هویت فقط در فرم دژ بماند، هر نقد درونی «تضعیف سنگر» خوانده می‌شود و هر نوآوری «خیانت به اجداد». در چنین وضعی، گذشته به جای الهام، داور می‌شود؛ و آینده به جای امکان، به محکمه‌ای تبدیل می‌شود که باید نشان دهد «با گذشته سازگار است.»

در جامعه گردی این وضعیت را به وضوح می‌توان دید. بحث درباره آینده سیاسی به سرعت به بحث درباره «خط قرمزهای هویتی» بدل می‌شود. شکستن روایت‌های مسلط داخلی—حتی اگر از سوی روشنفکرانی صورت گیرد که به آرمان گرد وفادارند—با واکنش‌های شدید روبه‌رو می‌شود و بسیاری از پرسش‌های بنیادی (مثل نسبت عدالت جنسیتی با پروژه ملی، نسبت طبقات با گفتمان هویت، نسبت آزادی‌های مدنی با ضرورت سازمانی) یا به تعویق می‌افتد یا به تابو تبدیل می‌شود. اینجا مسئله بدخواهی افراد نیست؛ مسئله منطق دژ است. منطق دژ از دل

تهدید واقعی زاده شده، اما وقتی تثبیت شد، حتی در غیاب تهدید هم به کار خود ادامه می‌دهد، چون به عادت روانی بدل شده است.

این‌جا باید تمایز سخت اما رهایی‌بخش را وارد کرد. هویت می‌تواند «چشم‌انداز» باشد نه فقط «دژ». چشم‌انداز نقطه‌ای است که از آن می‌نگری، به سوی آینده حرکت می‌کنی، و از آن جهان را می‌فهمی؛ نه چیزی که پشتش پنهان شوی. هویت چشم‌انداز، گذشته را به ماده خام بدل می‌کند، نه قانون کیفری. هویت چشم‌انداز اجازه می‌دهد از احمد خانی نیرو بگیرد، بی‌آنکه اسیر تقلید شوی. از مقاومت زن گرد الهام بگیرد، بی‌آنکه آن را صرفاً به نماد تبلیغاتی تقلیل دهی و از سنت شفاهی بهره ببری، بی‌آنکه آن را حصار پرسش کنی. اما برای گذار از دژ به چشم‌انداز، جامعه باید جرئت یک کار پرهزینه را داشته باشد: پذیرفتن اینکه وفاداری به هویت، همیشه به معنای تکرار فرم‌های گذشته نیست؛ گاهی وفاداری، دقیقاً توان ساختن فرمی تازه است.

منبع سوم، قدرت است. اینجا باید از ساده‌سازی پرهیز کرد. قدرت فقط دولت‌های سرکوبگر نیستند. قدرت، هر جا که افق را محدود کند، وجود دارد. در مدرسه و رسانه، در حزب و قبیله، در رهبر و نهاد، در زبان «واقع‌بینی» که به حربه تبدیل می‌شود. گرامشی با مفهوم هژمونی نشان

می‌دهد که قدرت صرفاً با زور عمل نمی‌کند؛ قدرت با ساختن «امر بدیهی» عمل می‌کند. بدیهی یعنی چیزی که آن قدر تکرار می‌شود تا تبدیل به طبیعت شود. دولت‌های حاکم بر کردستان، دهه‌هاست که با سازوکارهای آموزشی و رسانه‌ای و امنیتی، امر بدیهی را علیه‌گرد ساخته‌اند: بدیهی «تهدید امنیتی»، بدیهی «غیرممکن بودن خودگردانی»، بدیهی «برابر دانستن هر بدیل با تجزیه». این بدیهی‌ها حتی وقتی از نظر منطقی پوچ هستند، از طریق تکرار و هزینه‌گذاری امنیتی، به مرزهای «واقع‌گرایی» بدل می‌شوند. جامعه یاد می‌گیرد که بعضی چیزها را حتی تصور نکند، چون تصورکردن‌شان هزینه دارد، و چون «واقع‌بینانه نیست.»

اما سطح دوم، درون‌گروهی است و حساس‌تر. جنبش‌هایی که در وضعیت جنگی طولانی شکل می‌گیرند، ناگزیر انضباط می‌سازند؛ و انضباط، اگر مراقبت نشود، از نظامی به فکری و از فکری به اخلاقی می‌لغزد. آن وقت پرسش تبدیل می‌شود به سوءظن؛ اختلاف نظر به تضعیف؛ و نقد به «کمک به دشمن». اینجا قدرت درونی شکل می‌گیرد. قدرت تعیین اینکه چه چیزی «مجاز» است و چه چیزی «انحراف». حتی گفتمان‌های رهایی‌بخش نیز اگر انحصار تعریف آرمان را به دست

بگیرند، می‌توانند به کارخانه محدودسازی تخیل بدل شوند. این تناقض تلخ است، اما واقعی. گاهی زبان آزادی، ابزار نظم می‌شود.

حال اگر این سه منبع با هم کار کنند، «زندانی تاریخی» شکل می‌گیرد. زندانی تاریخی یعنی جامعه مرزهای امکان را همان‌جا می‌بیند که تاریخ تحمیل شده ترسیم کرده است. جامعه ممکن است از قفس متنفر باشد، اما چارچوب قفس را طبیعی می‌پندارد. و اینجا خطرناک‌ترین لحظه رخ می‌دهد. جامعه‌ای که آینده‌ای متفاوت نمی‌تواند تصور کند، حتی در مقاومت، از مرزهای زندانی دفاع می‌کند که تاریخ برایش ساخته است. نه چون دوستش دارد، بلکه چون راه دیگری را قابل تصور نمی‌بیند. در اینجا بنیامین به کار می‌آید. رهایی همیشه شتاب گرفتن حرکت لوکوموتیو تاریخ نیست؛ گاهی رهایی کشیدن ترمز اضطراری است، گسست از همان منطق تاریخی که زندانی را ساخته است. این گسست در کردستان سخت‌تر است، زیرا دشمن بیرونی واقعی است و تهدید واقعی. اما درست به همین دلیل باید پرسید: چگونه می‌توان همزمان واقعیت تهدید را پذیرفت و از تبدیل شدن تهدید به «شیوه دائمی زیستن» جلوگیری کرد؟

اگر از انتزاع بیرون بیاییم و به زمین سیاست‌گردها نگاه کنیم، می‌بینیم سلب «حق تخیل» یک فرایند بی‌فاعل نیست؛ نهادها و نیروهای

مشخص در زمان‌ها و مکان‌های مشخص این کار را کرده‌اند و می‌کنند. در کردستان ترکیه، از دهه‌ی ۱۹۲۰ تا امروز، دولت با ممنوعیت زبانی، سیاست‌های جذب/پاکسازی، و سرکوب سازمان‌یافته، تخیل فراتر از «شهروند مطلوب» را هدف گرفته است. اما در کنار آن، طولانی شدن وضعیت جنگی و ضرورت سازمانی، در بسیاری از بزنگاه‌ها پرسش‌گری را برای کنشگران پرهزینه کرده است؛ و این همان نقطه‌ای است که انضباط جنگی می‌تواند به انضباط فکری تبدیل شود.

در اقلیم کردستان، تجربه خودگردانی پس از ۱۹۹۱ فرصتی تاریخی بود، اما ترکیب رانت نفتی، حزب-دولت، نپوتیسم و کنترل رسانه، امکان تخیل بدیل‌های فراتر از نظم دوحزبی را محدود کرد. در کردستان ایران، دولت هرگز اجازه نداد نهاد رسمی گرد شکل بگیرد، اما همزمان بخشی از منازعات مزمن درون‌جنبشی، تکه‌تکه‌شدن‌های مکرر، و ناتوانی در تولید یک روایت آینده‌محور مشترک، فضای تخیل جمعی را تنگ کرد. در کردستان سوریه، تجربه رؤژاوا به‌عنوان یک آزمایش جدی برای بازپس‌گیری تخیل سیاسی پدید آمد، اما همان تجربه هم نشان داد که اگر یک جریان سیاسی—حتی با زبان عدالت و رهایی—انحصار تعریف آرمان را در دست بگیرد، تخیل‌های متفاوت می‌توانند به حاشیه رانده شوند. نتیجه روشن است: سلب حق تخیل فقط کار دولت‌های سرکوبگر نیست؛

یک شبکه چندلایه است که دولت‌ها، احزاب، ساختارهای سنتی و حتی گاه گفتمان‌های رهایی‌بخش را درگیر می‌کند.

حال باید یک قدم جلوتر برویم و درباره «تخیل‌های سرکوب‌شده» صحبت کنیم؛ نه به قصد نوستالژی، بلکه به قصد باز کردن آرشیو امکان. مؤثرترین شکل سرکوب این است که تخیل‌های سرکوب‌شده فراموش شوند؛ گویی هرگز وجود نداشته‌اند. اما تاریخ معاصر‌گردها پر است از ایده‌هایی که می‌توانستند مسیر را عوض کنند. در دهه‌های میانی قرن بیستم، جریان‌هایی بودند که می‌خواستند مسئله‌گرد را نه صرفاً از مسیر قومیت، بلکه در پیوند با اتحادهای طبقاتی و ضد استعماری منطقه‌ای پیش ببرند. تخیلی که می‌گفت کارگران و فرودستان‌گرد و عرب و فارس و ترک می‌توانند علیه ساختارهای سلطه وابسته هم‌پیمان شوند. این تخیل، هم از سوی دولت‌های منطقه سرکوب شد و هم از سوی جریان‌هایی که منطبق «وحدت ملی» را به معنای حذف اختلافات اجتماعی می‌فهمیدند، حاشیه‌ای شد. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰، گفتمان‌هایی در بخش‌هایی از کردستان شکل گرفت که مسئله زنان را جزء ذاتی رهایی می‌دانستند، نه مسئله‌ای که «بعد از پیروزی» حل شود. اما بارها این تخیل به سود «اولویت استقلال/امنیت» به تعویق افتاد. در دوران پس از جنگ سرد، ایده فدرالیسم دموکراتیک و اشکال پیچیده خودگردانی که می‌توانست

الگوی همزیستی اقوام و مذاهب شود، به «تجزیه طلبی» تقلیل داده شد و بسیاری از بازیگران—از ترس یا از محاسبه—به دام روایت ساده‌تر دولت-ملت افتادند. در دهه اخیر نیز صداهایی برخاستند که گفت‌وگو با جوامع همسایه را نه تاکتیک، بلکه پروژه فکری مشترک می‌خواستند؛ اما این صداها اغلب هم از بیرون به سوءظن آلوده شدند و هم از درون به «عادی‌سازی» متهم.

وجه مشترک این تخیل‌های سرکوب‌شده روشن است. همه از چارچوب‌های موجود فراتر می‌رفتند، پاسخ‌های از پیش آماده نداشتند، و دقیقاً به همین دلیل برای بخشی از قدرت تهدید محسوب می‌شدند. و حال نوبت پرسش ناراحت‌کننده است: چه کسانی از سرکوب این تخیل‌ها سود برده‌اند؟ پاسخ ساده‌لوحانه فقط «دشمن بیرونی» است. پاسخ دقیق‌تر می‌گوید: دولت‌های منطقه، و نیز برخی نخبگان درون جامعه گرد که منافع‌شان با حفظ وضع موجود گره خورده است. دولت‌ها از منازعات درونی و از فرسایش انرژی جمعی سود می‌برند؛ چون هر بار جامعه به جنگ داخلی نمادین مبتلا شود، ثبات مرکز تضمین می‌شود. اما درون جامعه نیز، رهبران حزبی انحصارطلب، واسطه‌های اقتصادی رانت‌بر، اقتدارهای سنتی متکی بر فرمان‌برداری، و حتی بخشی از روشنفکران که نقش‌شان به «تفسیر وضع موجود» محدود شده، ممکن است از محدود

شدن تخیل بدیل سود ببرند. گاهی آگاهانه، و غالباً ناخودآگاه. این توطئه نیست؛ سازوکار است: هر کس که هویت و معیشت و منزلت خود را از یک نظم گرفته باشد، در برابر آینده‌هایی که آن نظم را زیر سؤال می‌برد، مقاومت می‌کند. شناخت این سازوکار برای سیاست‌رهای بخش ضروری است، چون بدون آن، نقد صرفاً به اخلاقیات تقلیل می‌یابد و ساختار از نقد می‌گریزد.

در چنین زمینه‌ای، «بازپس‌گیری حق تخیل» نه یک شعار شاعرانه، بلکه یک ضرورت سیاسی-معرفتی است. حق تخیل یعنی حق تولید بدیل‌های قابل‌بحث در عرصه عمومی، بی‌آنکه پیشاپیش با برچسب خیانت/توهم/غیرواقع‌بینی از میدان بیرون انداخته شوند. جامعه‌ای که حق تخیل ندارد، حتی اگر به لحاظ نمادین قهرمان بسازد، به لحاظ نهادی ناتوان می‌ماند؛ زیرا نهادسازی بدون تصور بدیل ممکن نیست. پائلو فریره در کتاب آموزش ستم‌دیدگان می‌گفت رهایی با «نام‌گذاری جهان» آغاز می‌شود. نام‌گذاری یعنی دادن نام به امکان‌های بی‌نام، یعنی تبدیل شدن «چیزی که فقط حس می‌شود» به «چیزی که می‌شود درباره‌اش گفتگو کرد». وقتی امکان‌ها نام بگیرند، می‌توانند موضوع اختلاف نظر شوند و اختلاف نظر اگر از اتهام آزاد شود، به تولید عقل جمعی منجر می‌شود.

اما بازپس‌گیری این حق در کردستان دقیقاً چه معنایی دارد؟ نخست، نیازمند فضاهایی است که در آن پرسش‌های سخت بدون مجازات نمادین مطرح شوند. پرسش از ساختارهای قدرت درون جنبش، پرسش از شکست‌ها و سوءمحاسبه‌ها، پرسش از نسبت عدالت جنسیتی با پروژه ملی، پرسش از طبقاتی بودن جامعه و سیاست‌های توزیع، پرسش از مرز میان انضباط ضروری و انحصار فکری. دوم، نیازمند بازخوانی خلاقانه سنت است؛ یعنی تبدیل گذشته از «دادگاه» به «آرشیو». گذشته باید الهام‌بخش باشد، نه داور. الهام یعنی از تاریخ نیرو گرفتن برای ساختن فرم تازه، نه تکرار فرم قدیم. سوم، نیازمند پیوند دادن سیاست به حوزه‌هایی است که تخیل را تغذیه می‌کنند. مانند ادبیات، هنر، آموزش، و روایت‌سازی. جامعه‌ای که فقط با زبان بیانیه سخن بگوید، تخیلش فقیر می‌شود؛ زیرا تخیل، در داستان و تصویر و موسیقی نیز ساخته می‌شود.

اینجا پرسش ائتلاف پیش می‌آید. با که می‌توان این حق را بازپس گرفت، و در برابر چه کسانی باید مقاومت کرد؟ ائتلاف لزوماً از مرزهای هویت قومی شروع نمی‌شود. در جوامع همسایه—ترک‌ها، فارس‌ها، اعراب—نیروهایی وجود دارند که خودشان با تخیل سرکوب و اقتدارگرایی می‌جنگند. اشتراک با آنان اشتراک هویتی نیست، اشتراک وضعیتی است: همه در منطقه‌ای زندگی می‌کنند که قدرت می‌کوشد افق امکان را کوتاه

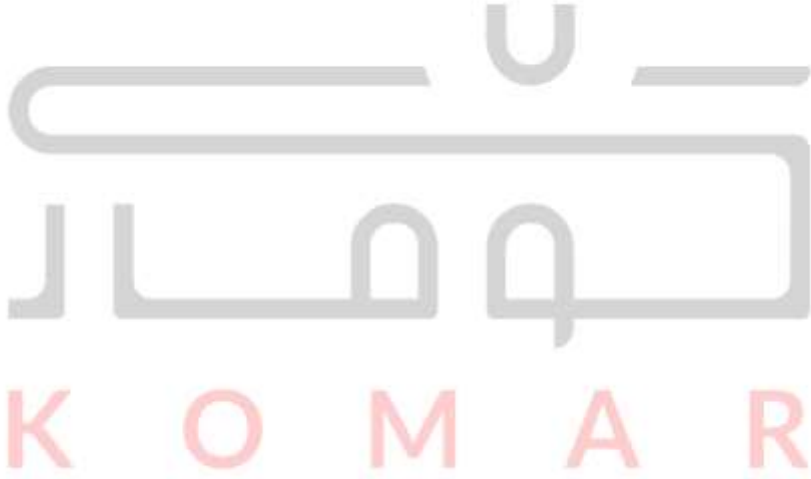
کند و آینده را به «تهدید» تقلیل دهد. چنین ائتلافی اگر به سطح پروژه فکری برسد—نه صرفاً تاکتیک سیاسی—می‌تواند تخیل گُرد را از حصار «تنهایی تاریخی» بیرون بکشد. درون جامعه گُرد نیز، نسل جوان—به‌ویژه در تقاطع دیاسپورا و وطن—ظرفیت‌های ویژه‌ای دارد. دسترسی به گفتمان‌های جهانی و فاصله از برخی انجمادهای کهنه، می‌تواند آنان را حاملان طبیعی تخیل تازه کند، اگر پیوندشان با تجربه زیسته مردم قطع نشود. و زنان گُرد، که تجربه مضاعف ستم ملی و جنسیتی را زیسته‌اند، اغلب پیش‌قراول تخیل‌های رهایی‌بخش بوده‌اند؛ زیرا بدن آنان نخستین میدان سیاست بوده است، و سیاستی که از بدن شروع می‌شود، ناگزیر آینده‌سازتر از سیاستی است که فقط از خاک و مرز شروع می‌کند.

اما مقاومت در برابر این پروژه واقعی است. ساختارهایی که انحصار تعریف آرمان را در اختیار دارند؛ نهادهایی که اقتدارشان بر تفسیر انحصاری سنت استوار است؛ نخبگانی که از سردرگمی و شکاف‌ها رانت می‌گیرند؛ و دستگاه‌های دولتی که از هر شکل عقل جمعی مستقل وحشت دارند. این مقاومت همیشه با سرکوب عریان عمل نمی‌کند؛ گاهی با بی‌اعتبارسازی، طرد نمادین، تمسخر، یا «نادیده‌گرفتن» عمل می‌کند. یعنی دقیقاً با همان ابزارهایی که تخیل را بی‌صدا می‌کشند. شناخت این مقاومت و تمایز گذاشتن میان «آنچه باید حفظ شود» و «آنچه باید

دگرگون گردد» برای سیاست رهایی بخش ضروری است. زیرا اگر همه چیز دشمن فرض شود، سیاست به جنگ دائمی تبدیل می شود؛ و جنگ دائمی همان چیزی است که تخیل را نابود می کند.

در پایان، باید نسبت با گذشته و آینده را دوباره تنظیم کرد. گذشته در گفتمان سیاسی گرد اغلب جایگاه داور دارد. هر طرح جدید باید ثابت کند که «با سنت مبارزه سازگار است». این نگاه از احترام می آید، اما از ترس هم می آید. ترس از اینکه نوآوری به بریدن از ریشه ها تعبیر شود. اما گذشته اگر داور باشد، آینده زندانی می شود. گذشته باید الهام باشد. یعنی ماده خامی که به تو امکان می دهد چیزی تازه بسازی. در مقابل، آینده نیز باید از هیئت تهدید خارج شود. آینده عرصه امکان هایی است که هنوز نام ندارند. امکان های سیاسی که در چارچوب های موجود نمی گنجند؛ امکان های اجتماعی که نسبت نسل ها و جنسیت ها و طبقات را بازآرایی می کنند؛ امکان های فرهنگی که هویت را نه محصول نهایی تاریخ، بلکه پروژه ای در حال ساخته شدن می فهمند. جامعه ای که آینده اش را از پیش کامل می داند، در حقیقت آینده را تقلید گذشته می کند؛ و جامعه ای که اصلاً نمی تواند آینده ای متفاوت تصور کند، حتی در مقاومت، از مرزهای زندانی دفاع می کند که تاریخ برایش ساخته است.

این نتیجه نه حکم است و نه سرزنش. توصیف یک مکانیسم است. برای جامعه کُرد با تجربه استثنایی تروما، دفاع هویتی و مقاومت. گسست از این مکانیسم نیازمند سه تحول همزمان است: پردازش تروما نه برای فراموشی، بلکه برای رهایی از سلطه آن؛ تبدیل هویت از دژ به چشم‌انداز؛ و بازپس‌گیری حق تخیل، یعنی توان نام‌گذاریِ امکان‌هایی که هنوز در هیچ نقشه‌ای نیستند. این تحولات با یک بیانیه رخ نمی‌دهند و با یک انقلاب تمام نمی‌شوند. در گفت‌وگوهای طولانی، در آموزش، در ادبیات، در تجربه جمعی و در اخلاقِ نهادسازی شکل می‌گیرند. اما شناختِ ضرورت آن‌ها خود یک گام است. گامی که بدون آن، مقاومت ادامه می‌یابد، اما آزادی نه.



<https://govarikommar.org>